

نامه‌ای پرنکته و درد به استاد محمد تقی شریعتی

# تو یاد آور فرزانگان قاریخ شیعی هستی

شاگرد شما: فرحبخش

گاو می‌پندارند و از این جهت است که این همه گرد و خرا براه می‌اندازند. اینها «شیر» را با «شیر» استیاه گرفته‌اند. اینها نمی‌فهمند که خداوند از سنتش مواطب است می‌کند باشند و حقیقت را تشخیص بدنهند، در راه آن تلاش خواهند همچون شیری در گزراخ و معبیر تاریخ بکمین نشسته است (ان ریک لالا المرصاد) ... اما نسلی که من بآن تعلق دارم این سن و سال کمی که داریم گویی هزاران ماه و سال پشت سرگذاشته‌ایم، داریم می‌فهمیم، می‌بینیم که چگونه نفع توده‌هast است برروی زمین استقرار می‌یابد. آر داشتم عرض می‌کردم که عده‌ای می‌گفتند باید از افراد تعریف کرد، باید از فکرشنان سخن گفت اما هنگامی که فکرشنان صحبت می‌شد بهانه می‌آوردند که هیچکس مطلع نیست و از این قبیل حرفا! بگفته بزرگی گاه افراد مکتبشان، با فکرشنان یکی می‌شوند. اصلاً مگر می‌شود این را از هم جدا کرد؟ تجلیل از امام علی تجلیل از مکتب اوست، مگر حق در خلاء هم وجود دارد؟ آن حقیقت در لایلای کتابها و توی، کتابخانه‌ها است تنها بدر فلاس می‌خورد، اینست که گفته‌اند: *الحق مع العلي و العلة* مع الحق: اصلاً اینها از هم جداشدنی نیستند. استاد عز چندی پیش بناید درباره‌ی شما و آقای دکتر برای دوستان چند صحبتی بکنم، از آن چیزها که دیده‌ام و خوانده‌ام

نبایستی مایوس بود و بیشک روز بروز در مجموع بیشتر می‌شود آنهم با تلاش جوانان صادقی که اگر شناخت داشته باشند و حقیقت را تشخیص بدنهند، در راه آن تلاش خواهند کرد. استاد بزرگوار بعد از شنیدن پاره‌ای از مخالفتها و سوء نیتها یاد این شعر مثنوی معنوی افتادم که سرگذشت حق و بیهتر بگوییم در گیری حق و باطل را در تمثیلی بسیار شگفت و کوبنده مطرح کرده است و این درسی باشد در روزگار ما برای آنها که از مکر و حیله‌شان کوهها بلزه درمی‌آید - آن شعر روستایی و گاو که :

روستایی گاو در آخر بیست  
شیر گاووش خورد و برجایش نشست  
روستایی شد در آخر سوی گاو  
گاو را می‌جست شب آن کنجکاو  
دست می‌مالید بر اعضای شیر  
پشت و پهلو گاه بالا گاه زیر  
گفت شیر: اروشنى افزون بدی  
زهره‌اش بدریدی و دلخون شدی  
این چنین گستاخ زان می‌خاردم  
کو در این شب گاو می‌پنداردم.  
آری استاد! آنها که با حق در گیری پیدا می‌کنند: شیر را

## بخش اول

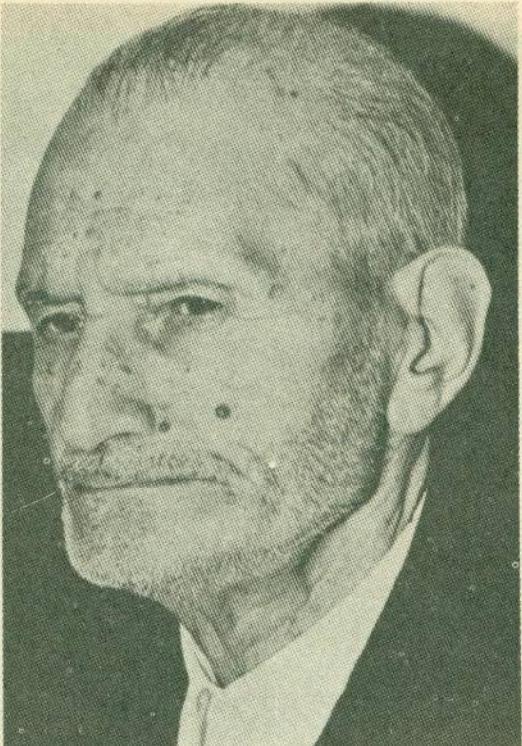
سلام بر شما، سلام بر آنان که هدایت را پیروی کردند، سلام بر سابقین، بر پیش‌تازان، سلام بر آنها که در عصر ما اسلامی را که در حالت تدافع و خسر به پذیری بود به حالت تهاجم و پیروزی نزدیک ساختند، به همه‌ی آن کوشش‌های صادقانه و بی‌ریا و بی‌صدا سلام و درود باد. سلام به داستان راستان.

استاد بزرگوارم. اینجا مدتی بود که بعضی‌ها حرفی را توانی دهانها انداده بودند و آن اینکه: نباید کسی را مطلق کرد. اما بگفته‌ی حضرت علی علیه‌السلام حرف حق بود که اراده باطلی را از آن طلب می‌کردند. چرا که منظورشان این بود تا جلوی حرکت فکر دکتر شریعتی را بگیرند و در حقیقت بعد از این خودشان را مطلق کنند. شخص خودشان را، بازندشان را!! و لابد تعجب می‌کنید که چگونه ممکن است! و آنهم در خارج! آری در خارج از کشور نیات با حرفا خیلی فاصله دارد و حرفا با عمل و تاحدوی می‌شود گفت که بسیاری از چیزها را همان کلمه «خارج» معنی می‌کند. خارج از کشور، خارج از متن و درد، خارج از... اما به‌صرفت

شنبیده‌ام. دوست دارم خلاصه‌ای از آن تصویری را که درباره‌ی شما برای دوستانم توضیح دادم برای شما بنویسم. شما زندگی کرده‌اید و من سعی کرده‌ام تا بنویسم و اندکی و گوشاهی از آن زندگی را نوشتهدام دوست دارم همانگونه ساده و بدون مقدمه پردازی آنچه را که گفته‌ام شرح دهم اما بلت اینکه نمی‌خواهم وقتان را بیش از این بگیرم خلاصه‌ی فشرده‌ای را می‌نویسم. اینست که اگر از شما با خیرگای (او، استاد) نام می‌برم باید بیخشید که اقتضای آن ایجاد می‌کند، چرا که برای دیگران گفته‌ام، تنها امیدوارم لطف کرده اشتباهم را تذکر دهید.

## آن چهره‌ی مشعشع تابانه آرزوست

شنیدم که استاد از مشهد به تهران عزیمت کرده‌اند تصور کردن این که شهر ما خالی از استاد است مرآ به یاد این حرف یک نویسنده فرانسوی انداخت که در زمان اشغال پاریس بدست آلمانی‌ها گفته بود: پاریس از پاریس رفتند بود، پاریس دیگر پاریس نبود و بعد با خودم گفتم: مشهد از مشهد رفته است مشهد دیگر مشهد نیست اما پس از لحظاتی بیدار شدم و احساس کردم که نه درست نیست فکر استاد راه افاده است، همچون خونی در کوچه کوچه شهرها، دیار ما، سرزمین ما، ملت ما، برآه افتاده است. اینست که آرام شدم شهر خالی را دوباره شلوغ یافتم، پر از حرکت و شادی و



احساس و فلسفه تاریخ و در در را می‌شد احساس کرد دوستم

نگاه می‌کرد و می‌کشید، نمی‌دانم چه می‌کشید، در آن لحظات من چیزهای دیگری می‌دیدم، من تابلوی دیگری را می‌دیدم و می‌کشیدم، همه چیز در این صورت و این جهتی لاغر، در عین حال موزون و هماهنگ بود، چانه و بینی جای طبیعی خودش را گرفته بود و نه اصلاً چشمها همه‌ی نگاهها را جذب می‌کرد، نمی‌شد چیزی دید اما فراتر از همه‌ی این‌ها من تصویر دیگری را می‌دیدم. آن زیرکی و هوشیاری که بازتاب سالیان دراز در آنیوه مخاطرات و حوادث زندگی کردن و صادقانه تلاش کردن و زیستن است، آن حوصله شدید که حاصل تلاش خستگی ناپذیر در راه احقاق حق علی‌الله‌السلام و درنتیجه در راه خدمت بمقدم هزاران دشنام و تهمت و غرض را بجان خریدن است، آن دقت و ریزیمنی و نکته‌یابی تاریخی که در تمام فرزانگان شیعه مشترک است، حاصل کوششهای فراوان و خستگی ناپذیر برای اثبات حقیقت. آن گستاخی و شورش بربدی که در اثر زندگی سالم و تسلط برخوبی و خدای را در همه لحظات احساس کردن بوجود آمده، آن نیروی حافظه که حاصل کار مداوم و از طرفی دیگر مقداری هم در اثر نژاد و تبارانش دوست و اجداد عالمش باو منتقل شده، آن عرفان عمیق که درستیاق می‌سخوختیم آنقدر دنبال کار را گرفتیم تا موفق شدیم که موافق استاد را بدست بیاوریم و استاد مشغول مطالعه شد و دوست نقاشمان هم کارش را شروع کرد و قلم برآه افتاد و در چند جلسه کار با تمام رسید، او بدبانی صیدیک لحظه بود تا آن زاویه تمامی شخصیت استاد را تصویر کند، آنهم بوسیله یک نگاه، از او پرسیدم کدام لحظه را می‌گویی؟ گفت: آن نگاه عجیب، فهمیدم، آن نگاههایی که هیچ چیز از نظر استاد دور نمی‌ماند و در عین حال گویی اصلًا در لحظه حضور ندارند و تنها یک جفت چشم دارد نگاه می‌کند، اما پشت آن هزاران خاطره و شور و عشق و

## اما استاد شکسته‌تر می‌شد

اما استاد ما، هر روز، هر ثانیه، هر لحظه خودشان، جسمشان شکسته‌تر و خسته‌تر می‌شود (اگر آن عکس سالهای پیش را نمی‌زنند، اسکلتی و حشتنگیز... اما خود او هر روز تازه‌تر و شاداب تر از روز پیش و همین طور داستان ادامه دارد).

**اما استاد شکسته‌تر می‌شد**

اما استاد ما، هر روز، هر ثانیه، هر لحظه خودشان، جسمشان شکسته‌تر و خسته‌تر می‌شود (اگر آن عکس سالهای پیش را نمی‌زنند، اسکلتی و حشتنگیز... اما خود او هر روز تازه‌تر و شاداب تر از روز پیش و همین طور داستان ادامه دارد).

مطلق بیشتر اوج می‌گیرند، ارزش آفریده‌اند و تصویر استاد، نه آن تصویری که دوست نقاشمان می‌کشید بلکه آن تصویر دیگر را می‌گویند، آن را که در عوض هر لحظه بسوی ارزش‌های جان ما هر روز جوانتر و سالم‌تر و تازه‌تر و سرشار از عطر یادها و خاطرات و ارزش آفرینی‌های استاد می‌شود هر روز داستان «تصویر دوریان گری» خودش هر روز جوانتر می‌شود و عکسش بیتر و مهیب‌تر و قهرمان تاریخ ما خودش هر روز شکسته‌تر می‌گردد و تصویرش نه در تابلو که انکاس وجودیش در زمان شدت می‌گیرد و هر روز بزرگ‌تر و سالم‌تر و زیباتر و نیرومندتر برشد خوبیش ادامه می‌دهد، همچون نیلوفری که در آن داستان ایام کودکی می‌خواندم، دانه‌ی نیلوفری که از عجایب بود، سر برآسمان برداشته بود و منزل به منزل بسوی اوج و بالا و آسمان می‌رفت. و اینست که مذهب من می‌گوید باید این فرهنگ را که به ارزش آفرینان «مرده» خطاب می‌کند، بدور انداده شود، نایاب اینها را «اموات» خطاب کرد، باید دانست که اینها سریه جاودانگی دارند، آن فرهنگ استعماری و ضدخداگی ای که با ملاک‌هایش کارایین‌ها را تمام شده و رفته حساب می‌کند، بقیه در صفحه ۵۸

# تو یاد آور فرزانگان تاریخ شیعی هستی

بقیه از صفحه ۳۱



علیه السلام سخن می گفت چه امیدها بسته بود و چقدر نگران سرنوشت این خانواده بود و دریغا و افسوسا!

## دریغ که کمتر کسی استاد را می شناسد

دریغ و درد که کمتر کسی به لحظه لحظه زندگی استاد واقف است و بیشتر استاد را با کتابهایشان می شناسند. همینجا باید بگوییم که من زمانی که جوانتر بودم و پهنانی این حرفي را که می خواهیم بگوییم از امروز کمتر احساس می کردم درباره کسی گفته بودم که اشخاص بر سه دسته اند.<sup>۲</sup> یک دسته را باید از دور شناخت، چون هر چه نزدیکتر می روی ایهتش را از دست می دهد. مثل فیلمی تکراری می شود و از آن بدلتر اینکه می بینی خودش چرکنیس است و کتابش پاکنیس (و خیلی بدتر) و از آن بدلتر می بینی اصلاً کتابش چیز دیگریست و خودش سرشت دیگری دارد و از آن هم بدلتر اینکه خودش مخالف کتابش...

و گاه دسته ای هم هستند که کتابشان قطره ای از دریای بیکرانه وجودیشان است، باید نزدیک بروی و از نزدیک بینی که خودش چیز دیگریست بسیار بزرگتر، اصلاً کتاب کجا و این آدم کجا، برق نگاهش، سکوتش، خندهاش تاثرش و قلمش، غذا خودش، صحبت کردنش، آهنگ صدایش، گوش کردنش، نوشتنش، تعریف کردنش احوال پرسیش، خندهش، گریه کردنش، ... هر کدام در یک منظمه می بزرگی، هماهنگ با هم، آهنگ موزونی را می نوازد و بسوی اوچ می روند و می شتابند و دست اندر کارند و استاد چین بود کسی چه می داند که استاد بیش از ۳۵ سال تفسیر قرآن گفته اند و اکثر آن سخنرانی ها از بین رفته است. وعده ای کارشان این بوده که یک ضبط صوتی می اوردن و حرفا های استاد را ضبط کرده و بعد هفته بی بعد روی همان نوار قبلي سخنرانی دیگر را!! و فقط ۲۳ جلسه سخنرانی متالیش تبدیل شده است به کتاب عمیق خلافت و ولایت. و مقداری دیگر از آن سخنرانی ها شده است «فایده و لزوم دین». و همین گونه کتاب انگیزه قیام امام حسین و غیره...

و گیست که از شنیدن این بی عدالتی بی تاب نشود، آنهم درست در زمانی که ملت ما این همه به شناخت اسلام واقعی نیاز داشت (به گفته دکتر بزرگ؛ اول باید اسلام را نجات داد، بعد مسلمین نجات پیدا می کند و گر نه...) یادم هست که آقای قدسی شاعر آزاده خراسانی، رفیق و همدم و مونس و همفکر استاد - حتی در بند - که افسوس داشتند از آن سخنرانی ها درباره حوادث عاشورا، آری داشتم می گفتم

استاد که پژوهش بودند مدام مراقب حال استاد بودند). اما مگر زنگ در قطع میشد. مگر می شد به انبو جمعیتی که همیشه تشننه و عاشق و بیقرار و دلواپس و امیدوار و دوستدار و شاگرد و گوش بزنگ حال و احوال این پدر و پسر بودند جواب نفی داد. آخر چه کسی می تواند حال این نسل را بفهمد! و بفهمد که در این سالهای اضطراب و...

بچه ها در چه بحرانهایی بسر می برند. چطور می شود آن همه نگرانیها و دلواپسی ها و امیدهای را توضیح داد. این نوع زندگی شیوه پیامبران ما بوده است، و زندگی پیامبر بزرگمان پیغمبرین الگو برای کسی است که بخواهد حقیقت را درک کند، پیامبر ما تا انجا در خانه اش بر روی مردم باز بود و با مردم صمیمی شده بود که فرمان وحی گفت پیغمبر از اینکه شما را جواب کند خجالت می کشد، برای لحظاتی تهایش گذارد، اینجا منطق چیزی نمی فهمد، ادم منطقی هم، او چه می فهمد که رهبران شیعه از محمد و علی و ائمه بزرگ ما تا پس از آنها همه رهبران راستین ما در متن مردم زندگی کردند و برای دیدارشان تهرا، کویین در خانه کفاایت می کرده اند و برای دیدارشان تهرا، کویین در حال ترور می ترسانندش و باو توصیه می کند که برای خودش گارد محافظی انتخاب کند از این کار امتناع می کند. چرا که می ترسد بتدریج میان او و مردم فاصله بیفت. اینست که حتی به بهای جاش هم حاضر نیست از مردم دور شود. ارای این سالهای پر تبا و تاب و اضطراب و خفه و در عین حال سرشار از عشق و امید و خاطره را چه کسی در آینده درک خواهد کرد! و چه خواهند فهمید از آنجه بر ما گذشت (تسل ما)، هر کلمه ای که استاد فرزند برومندش دکتر شریعتی می گفتند، حادثه ای می آوردند که: «بخدا قسم استاد شان نزولی داشت و بدون دانستن موقعیت این کلمات چه کسی بدرستی می تواند آنها را درک کند، که هر کلمه تجلیلی بود از ارزشی، موضوعی را نفی می کرد و یا توضیح می داد، اینست که باید از این گونه نوشتنهای و حرف های بسادگی گذشت بلکه باید «با آن زندگی کرد» و در سطح غیر قابل قیاس قرآن هم همینگونه است، هر آیه اش همچون اراده خداوند از جان مومنی عبور کرده است، امید بخشیده، قلیها را گرم کرده، اشگاه را بر شورانده، لبخندها بر لبها شکوفا کرده، پسری را از پدری جدا کرده، فرزندی را به خانواده برگردانیده، مادری را مادر یک شهید و قلب مومنی را شاد و ترس را در دل کفار، تبدل به شعاری بزرگ و ... و اینست که برای فهم این پیامها باید بخوبی شرایط زمان و مکان را اندازه گرفت. کسی چه می داند که نسل ما باین خانواده ای که از ارزش های بزرگ شیعه دفاع می کرد، از علی

باید بدور ریخت (ولا تقولو لمن یقتل فی سبیل الله امواتا بل احیاء...) و استاد مشغول مطالعه بود و من همچنان با خودم فکر می کردم و یاد این گفته که: آنها که جوانیشان را دادند تا اسلام را جوان نگه دارند. اما گفتش بسیار ساده است و فهمش هیهات! و «این نوشته ها را لم باید نه قلم». و همچنان که گفتم تصویر استاد تمام شد اما با چه مصیبی!، چه لحظاتی بود، مگر میشد یک لحظه استاد را تنها پیدا کرد، همیشه امده و رفت بود، عده ای می آمدند بقصد سوالی، شنیدن حرفی، در معنای لغتی گیر کرده بودند، موضوعی را نفهمیده بودند، حرفی برایشان سوء تفاهم شده بود، عده ای جوان می آمدند، استاد بلند میشد، برای افتاد در را باز می کرد و جای خودش را به جوان ها می داد، و باز در را می کوییدند، زنگ می زدند، باز گروهی دیگر و بعد استاد را می کوییدند کشید یکی اینکه جا برای نشستن می دیدم که خجالت می کشید یکی اینکه جا برای نشستن نبود و دیگر اینکه دکتر امده بود تا معاینه شان کند، آمپول بزند، نسخه ای نویسد و از همه مهمتر باید مطالعه می کرددند و می نوشند و از ساعت ۶ صبح تا ۱۲ شب یک سر در حال صحبت و آنهم با چند انس و مونس که استاد را بهیچ وجه رها نمی کردند، یکی درد کمر که هر روز و هر بار دوایی را می طلبید و بر روی استاد امتحان می کردند. امان از آن درد و فشار عصبی ای که به قولنج بیشتر شیوه بود

## حال این نسل

رنگ سفید چهره ای استاد را مهتابی می کرد و بعد زرد زرد. چشمها را برای لحظاتی می بستند و باز زنگ در را می زدند و خانمیشان عنز می آوردن که: «بخدا قسم استاد مریض هستند». و بعد اصرار از طرف بچه ها، تازه نفس و مشتاق و پر شور امده بودند و صدایشان را بلند می کردند که از شیراز و اصفهان آمده ایم، دانشجو هستیم، تنها باقصد دیدن استاد، فقط بگویید بیانند دم در تایفه شان را بینیم و بخدا قسم می رویم و مزاح نمی شویم و بعد استاد را خبر می کردن. استاد خودشان را می کشیدند تا دم در و باصطلاح بقصد گفتن اینکه مریض هستند، با درد و لختی بر لب می رفتند و بعد نمی فهمیدم که استاد چه گفته اند تنها می شود گفت یادمان هست که کسی یادش نمی آید که استاد گفته باشد مریض هستم و بماند برای وقت دیگر، چهره ای مشتاق جوانها را که می دیدند در دشان را پنهان و تحمل می کردند و این اوخر که دکترها، دکتر شریعتی را اخیر کرده بودند که باید که استاد لحظات آخر را می گذراند (و این خود داستان دیگریست، چند نفر از شاگردان نسبتاً خوب

## ما از اول هم امیدمان به ملت و جوانهای برومند ملت بود

بقیه از صفحه ۳۸

فرار می کند میرود آمریکا و انگلستان تا زیر سایه انگلستان زندگی کند؟ پیوند با بختیار و امثال او پیوند می کند بختیاریکه مملکت ما را به تباہی کشید، بهتر که این مغزهای فرار کنند. برای اینها و کسانیکه کشته شدند، غصه نخوردید برادران خودتان بیدار باشید که این مغزهایی که فر می کنند، همین مغزهایست که شما را به تباہی کشیدند. ای مغزهایست که نگذاشتند جوانهای ما تحصیل کافی بکنند اینها باید فرار کنند. دیگر جای زندگی برای آنها نیست. چو یک ملت بیدار نمی گذارد که شما هر کاری می خواهید بکنید باید خودتان، خودتان را اداره کنید. باید همه بمیدان بیاییم بفکر اینکه یک استانداری همراهی کند. اتكلال به آنها نکنید خودتان همانطور که می گوئید، بحمد... یک تحولی حاصل شده است، همه طبقات، مهندس و دکتر می آیند ک می کنند. اینها مغزهای انسانی دارند. اینها مغزهایی که فر کنند، ندارند.

ما مغزهایی داریم با آنکه مغز علمی هستند، دارند به مردم کمک می کنند، دارند درو می کنند. ما این مغزهایی خواهیم نه مغزهایی که حالا که تعیش برایشان حاصل نیست، فرار کنند. چرا اینها بخود نمی آیند و مقدار خودشان مقدار مملکت ما را نمی فهمند؟ ما مغزهایی را می خواهیم ک در عین اینکه دکتر است و مهندس، به جهاد سازندگی می رویم. ما مغزهایی را می خواهیم که از آمریکا به اینجا می آید و می گویید برای کمک آمدام. نه اینکه از اینجا فر کند. این مغزهای فرار برداشنا نمی خورد. اگر شما هم فک می کنید که جایتان اینجا نیست، شما هم فرار کنید. ر بازست. مملکت ما حالا آدم می خواهد، نه مغزهایی که ز پناه انگلستان و آمریکا می روند. خداوند بهمه شما توفیق عنایت کند و من وقتی شما را، این چهره های انسانی نورانی و خدمتگزار را می بینم، می باهات می کنم که مملکت اینطور است. دنیا الان نظرش به مملکت ماست. نه با طبقه، به شما. نه بان طبقاتیکه سابق هم سر همه کار بودند و الان هم شما میگوئید بجهه هاشان را با اتومبیل مدرسه می برند و از همین اتومبیلها هست و بما برای چه سازندگی نمیدهند. دنیا بشما نظر دارد، نه باش اتومبیل سوارها. نه به اینها که کاخ نشینند، کوخ نشینها هستند سرمایه این مملکتند نه آن کاخ نشینها. خداوند ای سرمایه این مملکتند که برایان حفظ کند. و خداوند مسلمینی را کوخ نشینها را برای ما حفظ کند. و خداوند مسلمینی را تعهد برای اسلام دارند، جوانهای را که دارند به کشور خودشان و به اسلام خدمت می کنند، برایمان حفظ کند خداوند همه شما برادران و خواهان را حفظ کند و به ش قلت عنایت کند. و مطمئن باشید با این روحیه پیروز هست و کسی نمی تواند بر شما غلبه کند و شما بر همه غلبه خواه کرد.

ساعتی اگه فکر می کردی از حادثه و مطلب دور شده اند و خودت هم مطلب را تقریباً گم می کردی، باز به اصل مطلب می پرداختند و مطلب را جمع بندی می کردند و این بسیار چشمگیر بود یعنی همان نکتهای که در کارهای دکتر هم بچشم می خورد. [استاد بشدت خوش حافظه اند، اما بگفتهای خودشان: هر کس که روی یک موضوعی زیاد کار کند این حالت پیش می آید اما بنظر من هر دو تا با هم درایشان هست]. اگر در میان آخوندها رسم بوده است که در پایان صحبتیشان گریزی به صحرای کربلا می زند، استاد هم همیشه از هر جایی که شروع می کردند، در اول و یا وسط و یا آخر مطلب و یا هر سه با هم سری به صحرای سقیفه می زند، از هر مطلبی راهی می جستند برای احراق حق علی عليه السلام، برای نشاندادن مظلومیت علی، - آقا حق علی (ع) را زیر پا گذاشتند... آقا علی می فرماید.... آقا عایشه این باصطلاح امالمؤمنین است و.... و این عشق بزرگ بود که در فرزند برومندش هم رشد کرده بود. و آیا عجیب نیست که وقتی حضرت علی در مسجد و در حال نماز شهید شد عده ای با نایابری از خود سوال می کردند: مگر علی نماز می خوانده است؟ و تو اگر می خواهی شیعه علی باشی باید موارد اتهامات هم سنگین باشد، از همان جنس، شیوه موارد اتهام علی (ع)، کسی که راه علی را برود و دنبال کند، حتماً با دشمنان راه علی مصادف خواهد شد و اگر با این دشمنان روبرو نشود [ناکھین - مارقین - قاسطین] و در گیر مسایلی از همان قبیل نگردد باید در راهش و عملش و هدفش و نیتش شک کرد. اگر حق علی را در سقیفه بنی ساعدة زیر پا گذاشتند و در حقیقت مردم را از علی محروم کردند شیعه علی هم که راه او را ادامه می دهد با چین سقیفه هایی روبرو است، و اصلًا هر کجا که حضور داریم سقیفه است زندگی یک سقیفه بزرگ است، سقیفه، سقف، زیر هر سقفی، سقف نیلگون آسمان، حتی چار دیواری اتاقمان اساساً هر گاه حقی را فدای مصلحتی بکنیم در صفت دشمنان علی جای گرفته ایم و اکنون عجیب نیست که مردی را که یک عمر برای احراق حق علی داد زده است، گریه کرده است [استاد در شب های عاشورا به همه تذکر می دادند که بجای گریه کردن، باید ابتدا آنها را شناخت، اما خودشان از همه بیشتر گریه می کردند] سوخته است، گریه کرده است [استاد در شب های عاشورا به همه تذکر می دادند که بجای گریه کردن، باید ابتدا آنها را شناخت، اما خودشان از همه بیشتر گریه می کردند] سوخته است، نوشته است و... متهمنش کنند که وهابی است، سنی است.

۱- و امیدوارم همتداران همتی کنند و عکسی از آن بگیرند تا...

۲- و گروهی هم خودشان درست کپیه کتاب و درست شیوه کتابشان هستند

عن گفتن و نوشتن درباره چنین افرادی آنگونه که افی نویس ها می نویسن و خوانندگانشان دوست دارند مثال من نیست که مثلاً آقای نویسنده در سال فلان آمدند و این کتابها را در کتابخانه و یا در وبلاشان داد و فلان سخنرانی را... بلکه اینجا صحبت از می پر شکوه و زندگی های پر حادثه و دردناک و راهی بزرگیست که بگفته نویسنده ای «حضور شان را بر می انگیزد». داشتم می گفتم: این اواخر پشت در نوشته بودند حال استاد خوب نیست و فقط هفته ای ۲ آنهم در ساعات فلان تا... اما طولی نکشید که این هم کنده شد و از طرف خود استاد هم از این موضوع نداشتند که احساسات جوانها را جریحدار کنند. واخر (قبل از شهادت دکتر) یادم هست که دکترها سیگار کشیدن استاد را گرفته بودند و پیش خودمان که استاد از دست آنها یکه مانع سیگار کشیدنشان شده شکایت داشتند - از جمله از دست خانم مشان - و تبه هم از یکی از دوستان قدیمی سیگاری گرفته بودند مشان هم وارد شده بودند و دیده بودند و بقیه ماجرا. تاد استدلالشان این بود که دیگر سنشان گذشته و چه می کند ...

به کلام استاد درباره حضرت علی استکان باریک و بلند چای عنایی رنگ را بدست می گرفتند قندی و بعد پکی به سیگار و من هیچگاه کسی را که همچون استاد با آن لعل و با آن زیبایی - که هر را به هوس می انداخت - سیگار بکشد. و بعد نور آفتاب و شوشهی اتاق را فرا گرفته بود و استاد که کنار پنجره بود و به صحن حیاط نگاهی می انداشتند - و یهایی که باعث از ارشان بود و اینهم خود داستان پیست - و بعد شروع می کردند و با چنان علاقه و شوری ولا (تکیه کلام استاد درباره حضرت علی) سخن گفتند و آنچنان حوادث صدر اسلام را تعریف می کردند و بکی در صحن حضور داری - بله آقا سر فلان کوچه بکی و... خدا کنند کسی آن نوارها را نگهداشته باشد داری عکسی را نگاه می کنی، تمامی اجزای ریز صحنه همچون یک رمان نویس توانا تصویر و ترسیم می کردند و آن توصیفها استاد را شیوه یک نقاش نشان می داد از یک صحنه و تحلیلها که جای خود داشت. و بعد از ۲

بخش دوم

# تو یاد آورد فرزانگان قاریخ شیعی هستی

شاگرد شما: فرحبخش



## ... یادش بخیر که دکتر شریعتی آمده بود

می‌دانند که دکتر بگفته خودش یکی از معبدی‌هاش بود و یادم هست که روزی داشتم در باره موضوعی‌ای صحبت می‌کردم، در وسط صحبتم به یکی از شنیده‌های استاد شریعتی استناد کردم و بعد دکتر خواست که آنرا تکمیل و یادم هست که باجه دقتی گوش می‌کردند. آری دکتر این چشم‌های پاک ارتقا می‌کرد. کیست که آن طرح غافل‌بظاهر ساده‌اما بسیار خلاصه - بخاطر کمی‌و وقت گرفتاری‌های زمانه - امت و امامت دکتر را که اغاز تقدیر و در فهم حکومت و شناخت حرکت امت و امامت در قدر اسلام است خوانده باشد و مراتب و نزدیکی آن را زیر چهت با کتاب خلافت و ولایت احسان نکرده باشد از کند کسانی که در باره استناد و دکتر می‌خواهند پیش‌بنویسند این نکته را در نظر بگیرند که فر این جا که کلمه این نوشته‌ها و حرفاها را باید احسان کرد باز زندگی کرد و نمی‌شود کلیشه‌ای و جزئی از آن گذشت تعریف کرد.

معروف‌بود که امیری به وزیرش فرمان داد تا هر دانشمندان را جمع کند و بگویید که همه‌ی تاریخ را درده برای او خلاصه کنند و پس از انجام کار خواست تا آن جلد را در یک جلد و پس از آن نیز فرمان داد تا آن بلکه در یک صفحه و سپس فرمان داد که آن یک صفحه را در سطر خلاصه کنند. و آن سطر عبارت بود: مردم آمدند، رفع کشیدند، مردمند. و من اگر بخواهم روش اند را آن جنان که در این تمثیل بیان کردم رعایت کنم، بگویم که حاصل زندگی و تعریف این زندگی‌ها عارض مردمی که بدنی آمدند، همه‌ی نیروهای خوبیش امکانات را بکار گرفتند، صادقانه تلاش کردند، رفع کشیدند، باز خویش خودآگاهی بخشیدند، سرعت بخشیدند، اسود و میان برای پس از خود شدند، و در نهایت بسوی خود را گرفتند. یعنی آنچه که اینها را از دیگران ممتاز و متمدن می‌کند اینست که اینها در متن زندگی و وسط گذرهای حیات صادقانه توهدها را هدایت می‌کنند، نه در گذرهای کتابخانه و تنهایا در کتابهای و در برج عاج خویش خذل کشیدند. گفت آن گلیم خویش بدر می‌بردند؛ جهد می‌کند که رهاند غریق را آن محقق و لفت شد فیلسوف نمایی که از دورستی بر آتش دارد، تفاوت پیام اورانی که بگفته‌ی قرآن در دل شهر و جله خویش حلول می‌کند، تفاوت‌شان از زمین تا آسمان از زمانی که هر کلمه‌ای تبدیل به قصرهای خون بشای رگان کوچه‌های حیات زندگی ما می‌دوید و می‌تیار عجله و شتاب در کار حسینیه ارشاد و نوشنی‌ها و نویش در عین حال از عجایب روزگار اثواری خلق شدند که نظر فرم هم قابل مقایسه با کارهای دیگر نباید اینجاست که کسی که بیشتر از همه در غرب از است تهدید سخن گفته است بگفته‌ی سیمون دوبوار (شاعر و نویسنده گزارش) مورد اعتراض فانون قرار دارد سیمون دوبوار می‌گوید فانون می‌خواست تاصح را از صحبت پنشیند و سارتر عادت نداشت!! فانون مردم باره‌ی مسائل حیاتی و زندگی یک ملت با سارتر می‌نماید و سیمون دوبوار می‌گوید که سارتر عادت به یخوار

که آقای مطهری در مقدمه‌ای که بر کتاب خلافت و ولایت استاد نوشتند شرح مبسوطی در مورد زندگی دکتر شریعتی نگاشته‌اند و تجلیل او... بعد در چاپهای بعدی آن مقدمه حذف شد و مقدمه دیگری که نوشتندی دکتر شریعتی بود گذاشته شد، که خواندنش بر نسل ما لازم است. [و همچنین یادش بخیر آن شیبی که استاد در باره‌ی حضرت فاطمه سخن می‌گفتند و دکتر هم نشسته بود و بعدها دیدم که یکی از آن حرفاها جالب استاد را دکتر زینت بخش کتاب خود کرد، همان جمله معروف «فاطمه، فاطمه است، فاطمه نه بخاطر اینکه و... الخ». و همینجا باید بگوییم که کمتر کسی را دیده‌ام که بدرسی بداند که دکتر شریعتی از نظر تفکر حقدار مدیون استاد است. ممکن است بعضی مقداری از تعاریفی را که دکتر اینجا و آنچا در باره‌ی استاد گفته و نوشته حمل بر شکسته نفسی و علایق و از این قبیل چیزها کنند. اما آنها که از نزدیک این دو را می‌شناختند بخوبی

و در عمارت جدید کانون - که چند صباحی اجازه دادند تا در زیرزمینش استاد سخنرانی داشته باشند - پایی صحبت استاد نشسته بود و با اشتیاقی عجیب گوش می‌کرد و بعد یکی از همان شبها که استاد در مسجدالنبی [مسجد] که استاد بیشتر در آنجا صحبت می‌کردند آقای مطهری به مسجد آمده بودند و استاد هم از ایشان برای سخنرانی دعوت کردند و دکتر هم پایی صحبت آقای مطهری نشسته بود و باجه ادب و تواضعی و آقای مطهری بیش از ۳ ساعت در باره‌ی استاد محمد تقی شریعتی و سرگذشت ایشان و از نقش و اهمیت کارهایشان و از فضایل و اخلاق بگفته‌ی خودشان این مزد بزرگ و از اینکه مورد احترام همه‌ی علمای راستین هستند و... صحبت می‌کردند. [بعدها دیدم

## دکتر و آن سالها

پدرم، نخستین سازنده ابعاد نخستین روحیم، کسی که برای اولین بار، هم هنر فکر کردن را به من آموخت و هم فن انسان بودن را، طعم آزادی، شرف، پاکدامنی، مناعت، عفت روح و استواری و ایمان و استقلال دل را، بیدرنگ، پس از آنکه مادرم از شیرم گرفت، به کامم ریخت،... من در کتابخانه او - که همه زندگی و خانواده اوست - بزرگ شدم و پروردم... از معبدوهای من». برای فهم آن شرایط و آن سالها بار دیگر باید قلم را دست دکتر داد، سالهایی که نسل من از آن اطلاع چندانی ندارد و دانستن و شناختن آن در ادامه راهی که میرویم حیاتی است: «جریان فکری نوین که با شدت و قدرت وزیدن گرفت، کمونیسم بود. موقفیت انقلاب اکبر، پیروزی شوروی در جنگ دوم، قدرت کمونیسم بین‌الملل، نفوذ جهان گستر ایدئولوژی مارکسیسم، حضور ارتش سرخ در ایران، عوامل خارجی، فشودالیسم خشن، فقر توده مردم که پس از جنگ تشدید شده بود کهنه گرایی و رکود جامعه رسمی مذهبی و نبودن هیچ نیروی فکری متعادلی در برابر و ارجاعی بودن نهادهای اجتماعی و تزلزل و ضعف حکومت و سقوط اقتصادی جامعه و حالت عصیان و نومیدی و پریشان فکری که لازمه اوضاع آشفته آن روز بود عواملی بود که این جریان فکری - اجتماعی و سیاسی - را بشدت تقویت می‌کرد و نیروهای کارگری و توده شهری و گروههای روشنفکر و نسل جوان تشننه نوآندیشی و نیازمند انقلاب اجتماعی را بخود می‌خواند نیروهای مذهبی سنتی به احیای سنت و شعائر مرسوم مذهبی که ممنوع شده بود و تکرار مکرات قدیم دل خوشی داشتند و تنها آزادی تعزیه داری و روضه خوانی و منابر عظ و خطابه و جواز لباس و چادر را پیروزی کامل و سورانگیز مذهب تلقی می‌کردند و حکومت، برای مقابله با این هجوم، حزبی دولتی بنام دموکرات ساخته بود که نیروهای دست راستی و دیپلمات‌ها ملاکین و صاحبمنصبان ادارات را در آن جمع کرده بود که تنها اثر مثبت آن شامل حال اعضای آن می‌شد. در چنین شرایطی، محمد تقی شریعتی که نه مقامی روحانی بود تا نیروی بازار و هیات‌های مذهبی و محافل دینی را با خود داشته باشد و نه «مرد روز» تا عنوان مبارزه با توده، حزب دموکرات را تکیه گاه کندواز نعمات آن برخوردار شود و نه به ماتریالیسم معتقد بود که با پیوستن به نیروی تازه‌ای که پشتیبان‌های خارجی و داخلی قوی داشت، پایگاهی داشته باشد، سخت تنها مانده بود و در عین حال، آزادی افکار و درگیری‌های شدید اعتقادی و گریختن سریع و شگفت نسل جوان و روشنفکران و تحصیلکرده‌ها از مذهب، او را سخت یقرار کرده بود. تنها پایگاهش کلاس بود و تنها نیرویی که داشت دانش آموزان مدرسه. در این ایام، قطب فکری سومی که امروز بسیار قوی است وجود نداشت، جامعه دو قطبی بود. روشنفکران با گرایش مارکسیستی، مذهبی‌ها با گرایش ارجاعی! و روشنفکران مذهبی تنها بودند، بی پایه و پایگاه. محمد تقی شریعتی، گشاینده راه سومی در این میان بود...

ادامه دارد

اقازاده دارد، چقدر بول نقد و چندتا ماشین، چقدر رتبه و نفوذ و... اما در این حوزه و قلمروی وجودی باید از نداشتن‌ها سخن گفت که تمامی داشتن‌هایشان است. در اینجا باندازه محرومیت‌هایی که کشیده‌اند، باندازه ایثارها و گذشت‌هایی که کرده‌اند و در نتیجه باندازه نداشتن‌هایشان برای ما بزرگند. در این مرز و بوم نویسنده‌هایی را می‌بینیم که در سینم پیری با آنهمه مشروب خوری و عیاشی سالم سالم مانده‌اند، بطوریکه گاه آدم از آن همه چابکی‌شان به حیرت چار می‌شود، سالم سالم، چشمها سالم، بدن چابک و... اما استاد ما بنمونه در سال‌های جوانی درست مثل ساختمانی موریانه زده روی خودش خراب می‌شود و در آن شهر مشهد برای چند صد تومان بول بلندگوی کانون چند سال صبر می‌کند تا اینکه از گلویشان خون بیرون می‌زنند، خون استفراغ می‌کنند، و کسی بفکر نمی‌افتد. اینرا می‌گوییم برای اینکه بفهمیم وقتی که برای خریدن یک بلندگو این همه کندی و خست و عدم مستویت در کار باشد در سایر کارها خدا می‌داند که چه مشکلاتی دست اندر کار بوده است. اینست که در آن سرزمین روش‌نگرانی کاری پیامبرانه است (روشنفکر راستین) و در این سرزمین (اروپا - غرب) کاری در ریف کارهای دیگر. یادم هست که روزی از دکتر شنیدم که گفت: من اگر در آن اتاق اجاره‌ای و با آن وضع زندگی نمی‌کرم، نمی‌توانستم ابوز را بفهمم و بنویسم و راست هم می‌گفت و این منحصر با و بود زندگی پدرش هم بهمین منوال بوده است. آن اتاق اجاره‌ای که استاد خودشان یک روز نقل می‌کردد: صاحب‌خانه‌مان اگر در روز بیش از ۲ بار آفتابه را به تواتر می‌بردیم غرغر و نق نق می‌کرد. و اینست که ادم یکشنبه خواب نما نمی‌شود اگر دکتر شریعتی آنهمه از نظر وجودی «قد» کشید و بزرگ شد برای این بود که از یک طرف زندگی پدرش را می‌دید و می‌دید که مادرش بعلت بی پولی بر روی دستهای پدرش از دنیا می‌رود. می‌دید که پدرش فرشهای خانه را بگزو گذاشته است تا مادرش را معالجه کند، می‌دید که پدرش فقط یک مرتبه آنهم از شدت پریشانحالی و آشتفتگی آنهم بخاطر اینکه دیگر چیز قابل توجهی نداشته است که بگزو بگذارد، نزد یکی از رفقاء کانون نشر... می‌رود و هزار تومان بول قرض می‌کند و روز بعد، طرف مذکور می‌اید و پولش را می‌گیرد (به بهانه اینکه کار لازمی دارد) و بعد درست در همین روزهایی که فقر در خانه استاد بیداد می‌کند و خانه را پاتش کشیده است، استاد در صحنه مبارزات دیده می‌شود و با حقوق ناچیزشان از بابت معلمی زندگی می‌کند و تازه گاه دست این و آن را هم می‌گیرد و ساعتی را هم مجانی و در راه خدا تدریس می‌کند. دکتر می‌بیند که مادرش از همین بی‌پولی و عدم مراقبت از دست می‌رود و می‌میرد. دکتر هر شب پدرش را می‌بیند که بر روی کتابهای خم شده و مطالعه می‌کند و می‌نویسد و می‌نویسد. دیر آمدن پدر و هزار فکر و خیال کردن، ایمان پدرش را می‌بیند و می‌بیند که دیگران همچون گوساله سامری در آخر بیت‌المال گاو می‌شوند و... نه من نمی‌توانم بنویسم بهتر است که قلم را دست خود دکتر بدhem.

## سرن مستطاب پاپ

بلوار شنکر همی کارهایش روی برنامه است، از از اتوامبران و زریزمارش گرفته تا حضرت مستطاب بیزیر جای خودش قرار دارد. تفریحات سالم و اکتوبر... از هر ایسمی که باشند. روز شنبه و یکشنبه و می‌باشند که اینست اسفلاده می‌کنند و بقیه هفته را نویس و سوپاییش می‌اندیشند (و ایسم‌های دیگر) و هر روز یک‌پنجم که اینست اسفلاده می‌کنند و بقیه هفته را زدن می‌باشند و شاه و ایکان گردیده و... از این جمهه شب بازیها (که واپس بحال مردم) از این سرمه باشان ام سر زندگان می‌شود و می‌گوید: من می‌باشم ای سیاهان خواهی ما این نیست و می‌باشم ای سیاهان خواهی ما این ایسم‌ها و اینست از این تمرید است که فریاد جهان سوم (بگفته‌ی سی‌بگش کسی نیست. و آنوقت واپس بحال کسی که داده زیورین کاریکانورهای نقاشی کند و آنرا بخورد نقل می‌کردند: صاحب‌خانه‌مان اگر در روز بیش از ۲ بار آفتابه را به تواتر می‌بردیم غرغر و نق نق می‌کرد. و اینست که ادم یکشنبه خواب نما نمی‌شود اگر دکتر شریعتی آنهمه از نظر وجودی «قد» کشید و بزرگ شد برای این بود که از یک طرف زندگی پدرش را می‌دید و می‌دید که مادرش بعلت بی پولی بر روی دستهای پدرش از دنیا می‌رود. می‌دید که پدرش فرشهای خانه را بگزو گذاشته است تا مادرش را معالجه کند، می‌دید که پدرش فقط یک مرتبه آنهم از شدت پریشانحالی و آشتفتگی آنهم بخاطر اینکه دیگر چیز قابل توجهی نداشته است که بگزو بگذارد، نزد یکی از رفقاء کانون نشر... می‌رود و هزار تومان بول قرض می‌کند و روز بعد، طرف مذکور می‌اید و پولش را می‌گیرد (به بهانه اینکه کار لازمی دارد) و بعد درست در همین روزهایی که فقر در خانه استاد بیداد می‌کند و خانه را پاتش کشیده است، استاد شنیدم که ایشان هنوز هیچ‌کدام از ویلای از نویسندگان دست چندشان نزدیکی دارند از مصاحبه‌های تلویزیونی و در کنار پرسن نظریات حضرت نویسنده و طرز سرمه‌ای با سکرترش و... و آنوقت در آنجا از این اندیشه از فقط خط تهران مشهد و آنهم روزگر، سخن‌ها، حسینه ارشاد - کانون نشر از این اندیشه از مشهد. و چرا ناراحت باشیم این این فرد نمی‌باشد و حاصل آن سالها و این زندگی‌ها روزگر ایشان هنوز هیچ‌کدام از سی‌بگش و جهاده ایشان را هم به شگفتی دیگر می‌کند. از ای دکتر بزرگ می‌گفت ما فکر نمی‌کردیم به این عظمت و شکوه چنین حاصلی داشته ایشان را هم از دست می‌گیرد، سارتر به واحداد جست کند ندارد.

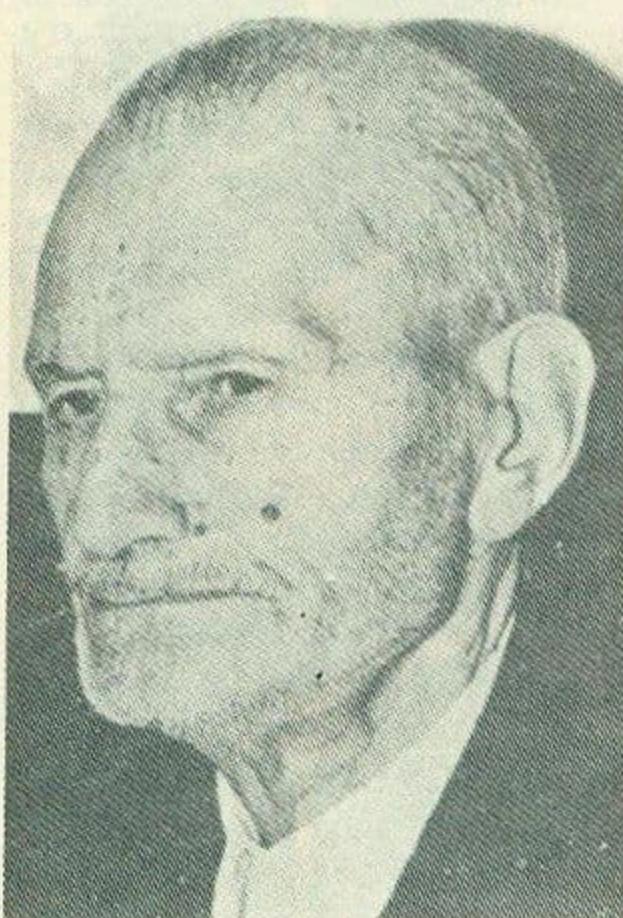
در این راه بود که استاد شریعتی سی سال رنج برد و با تمامی وجود، برافروخت و گذاشت و در این مدت طولانی در برابر زحمات طاقت‌فرسایش مزدی نخواست و کوچکترین استقاده مادی نکرد و از آغاز به پیروی انبیاء اعلام کرد: «لا استلکم علیه اجرا ان اجری الا على الله». و با تحمل سختی، فقر، غرض، حسد، جهل، تعصب، دشمنی، خطر، کوتاه بینی، جمود، و بداندیشی، بار سنتگین این «امانت» را به تهابی بر دوش کشید و از میانه آن دو قطب نیرومند، بر زمینی سخت تاهموار و دهشتناک، در تاریکی، راهی گشود، راهی که به صبح روشن امروز کشید. «آری دکتر می‌دید که پدرش یک شب در سرمهای سخت زمستان پشت در خانه‌ی یکی از مسلمین تا صبح ایستاده است تا طرف از دست نرود، یعنی چون طرف میرفت تا در چنگال مادیون گرفتار شود و از طرفی هم بر اثر روابط و نه بر اساس خواباط بانظرف کشیده شده بوه و لذا نمی‌خواست با استاد روبرو شود در اول شب به منزل سپرده بود که بگویند منزل نیست و چون استاد می‌فهمند که پنهان شده تا صبح پشت در و یا در کوچه بانتظارش می‌ایستند تا او را ببینند و با او صحبت کنند. دوست داشتن مردم یعنی این و وای بحال آن روشنکر مسلمانی که حاضر نیست ۱۰ دقیقه از وقت را برای مردم صرف کند. و اینهاست که در روح دکتر شریعتی در آن زمان تأثیر می‌گذارد تا آنجا که خود من شاهد بودم که دکتر شریعتی برای یک جوان محصل ۲ شبانه روز وقت گذاشت، برای اینکه به سوالهایش جواب دهد. و با مردم عادی ساعتها به بحث می‌نشست، از همه مسائل زندگی‌شان می‌رسید و صعیمتی روبرو می‌شدند و برای ناراحتی‌هایشان دل می‌سوزانند و گاهی به این و آن ادھای روشنکرانه؛ از همه جا و از همه چیز سخن می‌گفت. اری من شاهد بودم که استاد محمدتقی شریعتی با دهاتی‌های مزینانی که منزل ایشان می‌آمدند چگونه رفتاری داشتند، با چه حسن برخورد و صعیمتی روبرو می‌شدند و برای حل مشکلات آنها سفارش می‌کردند و گاهی به این و آن بعضی از آنها استاد را «تو» خطاب می‌کردند، بخصوص زن پیری که منزل استاد مدتی کار می‌کرد و استاد «ننه» صدایش می‌کردند و عاقبت هم ازدواج کرد و رفت. و یادم هست که با چه تکبری چایی می‌آورد و باصطلاح استاد را تحويل نمی‌گرفت و بقول استاد که آهسته می‌گفتند و راست هم بود هنرشن این بود که «بهترین چای را به بدترین چایی تبدیل می‌کرد». و در عین حال با همان سادگیش برای استاد دلسوزی هم می‌کرد. این حسن اخلاق باعث شده بود که این ننه بیر یا آن دهاتی‌های مزینانی براحتی و آنطور که بودند با استاد روبرو شوند. گویی با یک نفر از اهل ده خوش و آیلما چقدر از آدم‌های باصطلاح روشنکر و پرمدعا را می‌شناسیم که به نیازهای ابتدایی مردم پاسخ بدهند و با آنها روابط ساده و بی تکلف معمولی داشته باشند؟ دوست داشتن مردم در ذهن و فکر چیز دیگریست و در عمل چیزی دیگر. از خواب واز کار و اصلاح از شد خوبیش زدن و بگفته‌ی دکتر بزرگ که خودش و بیشتر از او پدرش (استاد) شاهد مثال من در این حوزه انسانی هستند: «عالیترین درجه

## نامه‌ای پرنکته و درد به استاد محمدتقی شریعتی

### آری دکتر می‌دید

در این راه و در این قلمرو ایکس که نه بروند  
ادهای روشنکرانه و مردم فربانه بلکه نامه‌های  
صادقانه خویش را وقف لحظه لحظه زنگی زنگی  
کاری پیامبرانه کرده است. آری دکتر می‌دید  
آخوندهای آن زمان (از جمله آقای بروین گذش  
حمله می‌کنند، که متجلد است، افکار غیرسلسلی  
سرش می‌گذارد، حرفاها تازه‌ای می‌زنند و بدین  
از همین آخوندها در زمان روی کار آمدند نویسند  
درجه جزو سران حزب میشوند (از جمله افکار و  
گتابادی) و بعد از فرار توده‌ای هم بینش  
سال و روز میشوند (از جمله آقای بروین گذش  
پدرش همواره بر سر ایمانش ثابت و فذار و متن  
کرده و فرست طلبانه موضع عوض نمی‌کند  
می‌ورزد، جانش را می‌گذارد و می‌گذارد و می‌بیند  
زندگی اینها که خواستند برای ملکشان بروند  
مردم، گام بردارند و از خویش مایه گذشتند اینها  
می‌شوند اما آنها که می‌خواستند خودشان را  
امروز بهیچ گرفته میشوند (و باش تایم و  
کاین هنوز از نتایج سحر است) جراحت همین دید  
مانع بزرگ بود، آنها ایکه وجود دیگران را می‌دانند  
در حقیقت وجود خویش را بهیچ گرفته و نیز که  
که خدا را فراموش کنند، خدا خودشان، فدا  
خودشان و امیدارند. امروز برای نسل من که اینها  
اطلاع نگهداشته شده، تصویر آن سلسله ایکه  
آن بسیار مشکل است. نسل من بدهدند  
نوجویی و حمایت بیدریغ استاد تکریز نکردند  
را دست کم نگیرد، چه این بخصوص نسل من که اینها  
شهامت اخلاقی ای بود است که بلکه اینها  
روشنکر مذهبی مسئول می‌توانسته است  
هنوز هم این بقوت خودش باقست. یکتاون را  
تکریز دیروز می‌کوشیدند تا نکرون امروز از این  
جوانان بیست سال پیش از پیران که خدای  
مبازه‌شان برخاسته بودند محافظه کار و مهندس  
حق زندگی را از کسانی که قاره سر برآورده  
می‌داشت. در ظاهر هیچ چیز فرق نکردند  
دگرگون شده بود...». همیشه کسانی که بزرگ  
یکه تاز بوده‌اند، جوان و بیستان بودند از نهاد  
کاران و سالمدان به باد تکفیر و ناسراگفته  
بعضی از آنها پس از اینکه خودشان، فکر نهادند  
خود مانع برای رشد و حرکت نکروندش و  
بعد از خویش در زمان خویش گشته‌اند  
داده است که ارواح نیرومند همیشه بدل تاریخ  
و البته نوگرایی در این جا بمفهوم غورگز  
فرصت طلی و مد پرستی نیست، لکه اینها

## تو یاد آور فرزانگان قاریخ شیعی هستی



### (بخش سوم)

شاگرد شما: فرحبخش

مطهرات در اسلام را از نظر علم روز اثبات کرده است و در زمان خودش تلاش مفیدی بوده است، مارک بچسبانیم و باید از این تفکر که هر حرکتی را با «انگ» التقااطی بدنام می‌کند احتراز کرد. چندی پیش فردی که خودش را مسلمان می‌دانست می‌گفت اگر روزی کسی پیدا شود که حتی یک بار از «جهه‌گوارا» نقل قولی برای مبارزه در این راهی که می‌رویم بیاورد، التقااطی است و تفکر مادی دارد. و برای اثبات حرفهایش به کتاب استراتژی صلح رئیس جمهور آمریکا، کتدی استناد می‌کرد که کمونیستها چنین اند و... از او یوسیدم آیا اگر یک نقل قول از بیگانگان به نظر تو دلیل التقااطی بودن است دراین صورت آیا از کتدی قاتل و ادمکشی، که دستهایش تا مرفق در خون مظلومین ویتمام و دیگر مردمان فرورفته است و مظہر قسمت اعظم سرمایداری غرب است و یا از چه‌گوارای آزادبخواهی که برای نجات مردم بولیوی کشته می‌شود یک آوردن یک نقل قول انسانی‌تر و شرافتمدانه‌تر است. و تازه چرا! «چرا اسلام نتواند از تجربیات انقلابی انسانهای دیگر و مکتبهای دیگر در مسیر ایدئولوژیک خود برای رسیدن به اهدافی که ایدئولوژی وی آن اهداف را طرح کرده است استعداد جوید. این به همان اندازه که علمی و تکاملی است به همان اندازه نیز اسلامی است... تکامل یک ایدئولوژی در ذهن آدمی و در تحقق خارجی آن موقول به آموزش دائمی آن است. آموزشی که هر ایدئولوژی از ایدئولوژیهای دیگر و نیز از علوم، تجربیات و از ابتكارات دیگر و از همه پدیده‌هایی که زائیده تکامل اجتماعی یا فکری یا علمی انسان است فرامی‌گیرد. چرا جز اسلام دیگران نتوانند از اجتهداد اسلامی چیزی بیاموزند؟». (نقل از سوال و جواب با دکتر شریعتی)».

آری اگر بنا باشد اسلام در این مقطع زمانی که وسط گود حرکت می‌کند و در متن زندگانی مطرح شده است درست فهم نشود و مسلمین درست و به اندازه کافی تغذیه نشوند و یا اصلاً تغذیه نشوند یا متوقف می‌شویم و یا هم این نوزاد «حرازمزاده» بدنیا می‌آید و دیگر فرقی نمی‌کند که آن را چه اسمی نام‌گذاریم. و باز انحراف و متعاقب آن شکست بلکه باید تمام سمعی ما این باشد که عاقلانه و با درنظر گرفتن قانون عام تغذیه، درست مثل یک درخت، درخت پاک، شجره طبیه‌ای که سر برآسمان دارد و ریشه‌هایش در خاک زندگی فعال فرورفته است تغذیه کنیم و دراین صورت است که می‌توان به میوه‌هایی که با اجازه خدای می‌روید و به گلها و شکوفه‌هایی که در اثر مواظبت خدای می‌شکند امید بست و براساس ریشه‌ها و اصول ثابت، نسل‌ها و زمان‌ها را پیشتر گذاشت و توفنده و بالتده به پیش رفت و میوه‌ای از جنس فرهنگ خویش، از طریق درست، حلال، حلال، پاک و طیب بدست آورد و از چیزی و راستروی که به گفته علی عليه‌السلام، هردو در گمراهیست پرهیز داشت. امروزه از ترس کمونیست به آغوش امیریالیست‌ها و کایوتالیسم افتادن یک نوع راست‌گرایی کودکانه و ابله‌انه است. و برای همین هم هست که دولت‌ها همیشه به ادم‌های محافظه‌کار دو راه را نشان می‌دهند، یا کمونیست‌ها و یا خودشان. و این

در این صورت آنهایی که یک عمر به دانشمندان غربی استناد کرده‌اند و کتابهایشان سرشار از نقل قول دانشمندان ییگانه است و هر گفته‌ای را همراه با تاییدهای از گفتار غربیان زیست‌بخش صلحات جزوای و کتابهای خویش کرده‌اند ایا بیشتر از همه التقاطی نمی‌اندیشند؟! و همچنین کسانی که زمانی سعی داشته‌اند تا احکام اسلام را، فی المثل مطهرات را در اسلام از نظر علم روز اثبات و توجیه کنند، آیا بیشتر از دسته پیش «التقاطی» نمی‌اندیشند؟! و همچنین کسانی که آیات و روایات ما را با استبطاهی خویش از فلاسفه یونان قدیم و فلاسفه قدمی اسلام که اکثرآ (اگر نگوییم صدراصد) تحت تأثیر حوزه فکری فلاسفه یونان بوده‌اند قاطی و التقاط کرده و بخورد ملت و امت ما داده‌اند بیشتر از این دسته‌ای که گذشت التقاطی نمی‌اندیشند؟ و اگر بنا باشد میزان خطر را اندازه‌گیری بکنیم آیا این از همه خطرناکتر نیست! آیا داخل شدن فلسفه به بدنه مکتب، آنهم حرف‌های ذهنی که فهیم روشن مکتب را پیچیده کرده است خطرناکتر از همه نیست؟ و آیا تکیه بر دانشمندان غربی که قصدشان از اسلام‌شناسی تنها برای شناخت هرچه بیشتر و درنتیجه نفوذ هرچه زیادتر استعمارگران است جرم نیست؟ و مگر امروز متوجه نشده‌ایم که به‌وسیله حیله کثیف عباسیان آنهم برای منحرف کردن اذهان از مکتب اهل بیت «مکتب ترجمه» آثار یونانی در میان مسلمین پای گرفته است. و همچنین این حرف «اطلیوالعلم ولو بالصین» نوعی تشویق به التقاط افکار مسلمین با چین آنزمان که کافرستانی بوده است تلقی نمی‌شود؟!

## مرزها را مشخص کنیم

در اینجا باید با هوشیاری هرچه تمامتر مرزها را مشخص کرد درست است که خودکفایی و تکیه و توکل بر ارزشها و معارف و فرهنگ خودمان شرط لازم و رستگاری است اما خودکفایی معنی اش با جزئی اندیشه و دگماتیسم از زمین تا آسمان تفاوت دارد. و این تلقی و برداشت منحرفی که ما از آن به عنوان حرکت راست مذهبی نام می بربیم اگر برفرض صادقانه هم سخن بگوید باید گفت که یکی از دلایل چنین برداشت‌هایی اسلام را ضعیف دیدن و خودباختگی در برابر مکاتبی همچون مارکسیسم و ترسیمن از روپرتو شدن با افکار نو و درنتیجه عقبنشینی کردن و درهای دریجه‌ها را بستن و مثل کبک سر را زیر برف کردن و انکار و کافر شدن به دنیابی است که هر لحظه تغییر می کند و نو می شود و دگرگونی می بذیرد و این دستیاچگی و عقبنشینی و مارک... به این آدم و آن کتاب زدن آیا از نوع همان تکفیرهای مقتیان و آخوندهای تدقیش عقاید (انگلیزیسیون) نیست و یادآور همان کوتاهگری‌ها و یاکسونگریها و انجاماد فکر و ترس از عوض شدن و تغییر دنیابی که در آن بسر می بربیم و قفسی که در آن لسیریم نیست؟ و عجیب است که هم مارکسیست‌ها حرکت نوین اسلامی را غیراسلامی می دانند و هم شیاطین آنرا مادی و مارکسیستی تعبیر می کنند و هم مرتجلین مذهبی آن را النقاطی و انmod می سازند. اما باید بدام سروکله زدن با اینها افتاد و ناید در این ورطه سقوط کنیم که به فرض به کسی که روزی

نگاردن سر فهم قرآن و نیازهای زمان، در جهت  
رسانید. استاد رعنای که حتی بارهای از افراد  
برادران شریعتی، یشنازان را تلویحاً تایید می کردند  
الحاجات و مراجعت این موج فکری تازه را تایید و  
جزئیان گاه نفسی دکتر شریعتی را از قرآن و  
سفلی و غلط متکرها و شجاعانه و درست و عمیق  
نمی‌داند. تایید کرده‌اند و گاه در برابر مفترضین به  
رسانی پرداخته‌اند و با شهامت تمام از احیای فکر  
علاء و آنهم بصورت بازگشت به قرآن و  
بایه نکش قلب‌های منحط و رایج و دگم تفکر  
و زلزله پایا خواسته‌اند و در این راه تنهای‌ترتها اما  
نمی‌پیش نمودند و این نوع زندگی بما نشان می‌دهد  
بنی حرف و عمل فاصله‌ای وجود داشته باشد.

لہجہ مدقق ایہ قرآن

بازدید یعنی به مصادف این آیه قرآن، با صدق شروع  
با صدق ایامه داده اند و تانهایت کارهایم با صدق  
درست که درنا دخنا مدخل صدق و آخر جنا مخرج  
با مسماکسانی که با صدق شروع می کنند، در  
عده زیارتی در صدر اسلام هم کسانی بودند که  
معنی کوئند اما با کلتب و انحراف و خودخواهی ها  
علی هنین حان سپردند. و در راه مانندند، متوقف  
از رو بذر اینکه متوقف کردند، دیگران را هم از  
فرز برداشتند. اینست که در این صراحت که مثل  
دعا برآزتر و از شمشیر تیزتر است اگر با  
بنده داش و شجاعت و خداترس، حرکت

و شها استاد! داستان را زندگی کو آوردید که امروز من حتی از نوشت می شوم. اما در عین حال خدای را شکر کوشش خویش کامروا شدید. شاهزاده حسود و کوتاه نگر بودید، مشتاهی اسما یک به یک رسوا شدنیو شدید. این مهم بود و هست اینست که شناختن در خشش ارزشها بزرگی بودید، هست زمین و زمان را در برمی گیرید و سرمه می گذارند. ستارگان تاباکی که راه این را روشن می کنند. و اگر هو دری می خواهند و یا خواسته باشد در این برومند شما و ارزشها بزرگی که را بود بزرگش و خلاصه اینکه بخواهند بود و سیله کسب و اعاده حیثیت‌های از دست یابند بازیهای محیله‌انه و سیاست بازیهای خود و با کلمات دکتر، با حریفیای او دشمن بخواهند عقایدش را به عنوان اعلیٰ شیوه کنند و خدای ناکرده با شمشیر بسلم که کزاندیشان کردم صفت گزندی رساند را از خداوند رحمان و رحیم خواسته شاگرد شد.

(۱)

بنوته زندگی و کره‌ی

لحد

زیر

و خودگاهی سیس

جنمع

بن

مزده

دلاوری

و تیزهوشی

و همه سویگی

و کرده

دلاور

و این

رگفت

و در عین

در

زندگان

ب

بحب

الزیع

کریع

خرج

تفا

ی

(۲)

بعض

الزیع

خرج

تفا

(۳)

مقدمه

خلافت

و ولایت

(۴)

نقد

ر

بود

یا

که

غیر

جزمی

الله

شیعه

است

(۵)

اصط

الحمد

قد

م

سری

(۶)

اصط

الحمد

و

الصلی

ن

ه

ی

ت

س

ری

(۷)

غیر

جزمی

الله

شیعه

است

(۸)

قابل

توجه

دوستداران

سری

(۹)

این

شماره

و

شماره‌های

پیشین

سری

(۱۰)

می

توانید

از

انتشارات

مروارید

روز

(۱۱)

تهران

تلفن

۶۶۷۸۴۸

بهبه

ک

مود

(۱۲)

و

شها

استاد!

د

لار

(۱۳)

و

شها

استاد!

د

لار

(۱۴)

و

شها

استاد!

د

لار

(۱۵)

و

شها

استاد!

د

لار

(۱۶)

و

شها

استاد!

د

لار

(۱۷)

و

شها

استاد!

د

لار

(۱۸)

و

شها

استاد!

د

لار

(۱۹)

و

شها

استاد!

د

لار

(۲۰)

و

شها

استاد!

د

لار

(۲۱)

و

شها

استاد!

د

لار

(۲۲)

و

شها

استاد!

د

لار

(۲۳)

و

شها

استاد!

د

لار

(۲۴)

و

شها

استاد!

د

لار

(۲۵)

و

شها

استاد!

د

لار

(۲۶)

و

شها

استاد!

د

لار

(۲۷)

و

شها

استاد!

د

لار

(۲۸)

و

شها

استاد!

د

لار

(۲۹)

و

شها

استاد!

د

لار

(۳۰)

و

شها

استاد!

د

لار

(۳۱)

و

شها

استاد!

د

لار

(۳۲)

و

شها

استاد!

د

لار

(۳۳)

و

شها

استاد!

د

لار

(۳۴)

و

شها

استاد!

د

لار

(۳۵)

و

شها

استاد!

د

لار

(۳۶)

و

شها

استاد!

د

لار

(۳۷)

و

شها

استاد!

د

لار

(۳۸)

و

شها

استاد!

د

لار

(۳۹)

و

شها

استاد!

د

لار

(۴۰)

و

شها

استاد!

د

لار

(۴۱)

و

شها

استاد!

د

لار

(۴۲)

و

شها

استاد!

د

لار

(۴۳)

و

شها

استاد!

د

لار

(۴۴)

و

شها

استاد!

د

لار

(۴۵)

و

شها

استاد!